خراسان روزنامه صبح ایران
پنج‌شنبه ۳۰ فروردین ۱۳۹۷ .۲ شعبان ۱۴۳۹ .شماره ۱۹۷۹۹

عکس: مریم جعفری

پس از گذشت ۵ ماه و در آستانه گرمای ۵۰ درجه‌ای

مردم سرپل ذهاب همچنان در انتظار تحقق وعده‌ها

من «سرپل ذهابم»؛ زمین بگذار بخوابم

حمیدرضا ناسخ- من سرپل ذهابم؛ شهر زخم خورده ایران، با تنی رنجور از داغ گلوله بعثیان. تازه این زخم التیام یافته بود که این بار زمین سرِ ناسازگاری گذاشت و آن قدر تکانم داد تا زندگی بر سرم آوار شود. آن قدرِ ویرانم کرد تا من، عروس زیبای بازی دراز، در چند ثانیه شکستم و فروریختم و پیر شدم. در میان ویرانه ها و تل هایی از آوار، شاهد تراژدی دهشتناک خاک و خون بودم. جان دادن مادرانی که کودک به آغوش کشیده بودند، دخترکانی که با آرزوهای شان در خاک آرمیدند، پدرانی که چون «کوه پیران» فروریختند.... اکنون پنج ماه از آن فاجعه تلخ می گذرد و من هنوز هم داغدارم. در روزهای اول این مصیبت، شاهد فوران مهر مردم ایرانم بودم. شاهد محبتی که بی مانند بود و تلاش داشت گرد مصیبت را از تنم بشوید. آن روزها همین محبت ها بود که صبر بر چنین مصیبتی بزرگ را بر من آسان می کرد. به گونه ای که در اندک زمان کوتاهی «چادرهایی» از مهر، سرپناهی شد برای مردمم و من از این همه مهربانی و بزرگواری خجالت زده بودم. اکنون پنج ماه از آن تراژدی بزرگ می گذرد و من ماندم و مردمان مهربانی که همه چیزشان را از دست داده اند، حالا تازه به خود آمده و فهمیده اند چه بر سرشان آمده است. من مانده ام و تماشای ویرانی ها. من مانده ام و نظاره کودکانی که در گرمای چادرها ضجه می زنند، من مانده ام و کانکس های آهنی که گاهی چیزی کم از قفس ندارند و البته من مانده ام و اندک خیرانی که تو گویی دل را در سرپل ذهاب گرو گذاشته اند و عاشقانه التیام بخش دردهای این مردم شده اند. نیک اندیشانی که هر یک جای خالی ده ها دولت و وزیر و وکیل را پر کرده اند. در کنار این محبت ها، دست های ساکنانم را هم می بینم که به نشانه دعا برای هم وطنان مهربان و دلسوز و نیکوکارشان، به آسمان بلند شده است.

من سرپل ذهابم؛ شهری که این روزها تا چشم کار می کند چادر و کانکس در آن، جا خوش کرده، شهری که هنوز شاهد آوارهایی است که جمع آوری نشده اند و خانواده هایی که ماه هاست هنوز در چادر زندگی می کنند و این روزها که گرمای هوا با نخستین روزهای بهار آغاز شده و روز به روز بیشتر هم می شود، عقرب و مار مهمان ناخوانده آن ها می شود. من نمی خواهم پس از تلخی های زلزله، حالا شاهد دنیش مار و عقرب بر تن رنجور و روح پریشان کودکانم باشم. نمی خواهم پرپر شدن کودکانم را در تابستان، از شیوع انواع بیماری ها در کنار فاضلاب های رها شده در شهر ببینم. کمرهای شکسته از ریزش آوارها مرا بس است.

چه تلخ است دیدن صف های زنان و کودکان در ورودی حمام ها و سرویس های بهداشتی صحرایی. تماشای این واقعیت تلخ، مرا آزار می دهد، در درون من غوغایی است. ساکنان من هنوز هم زیر آوارند، آواری از کمبودها، بی مهری ها و فراموشی ها و هزار و یک آسیب دیگر. زلزله و ویرانی سرپناه و از دست رفتن شغل و حرفه، فقط بخشی از زخم های این تن پاره من است.

■ **دیگر نه از هجوم کمک ها خبری هست و نه از حضور سلبریتی ها**

من سرپل ذهابم، خبرنگاران خراسان که در روزهای ابتدایی امسال مهمان من بودند، دیده اند و به جان فهمیده اند که با وجود دستان پرمهر خیران و مردمان نیک اندیش کشورم، هنوز چقدر تنهایم و تا چه اندازه نیازمند توجه کسانی که وظیفه ذاتی شان رسیدگی به زلزله زدگان است. من این موج خاموش صداها را برنمی تابم، زلزله هر روز دارد ویرانم می کند، برخی از زخم های زلزله حالا دارد سر باز می کند. این روزها نه از هجوم کمک ها خبری هست و نه ردپای سلبریتی ها، پنج ماه است نتوانسته ام لحظه ای آرام بخوابم. نمی توانم بخوابم چرا که می ترسم خواب پریشان محقق نشدن وعده خانه دار شدن ساکنان را تا پایان تابستان ببینم. با توام ای زمین! پنج ماه گذشت و من از هجوم آوار و پریشان حالی ها هنوز نتوانسته ام بخوابم. بماند که تو هنوز هم گاه با لرزه های ۴ و ۵ ریشتری تن مرا می لرزانی و لرزه بر اندام ساکنانم می اندازی. من سرپل ذهابم ای زمین، بگذار لحظه ای آرام بخوابم....

ساعتی در جمع اهالی محله «پاونار»

فردای شب آتش گرفتن تعدادی از چادرها و کانکس ها در شهرستان سرپل ذهاب، به سمت محله پاونار، محل دقیق آتش سوزی راهی می شویم. نیروهای بنیاد مسکن، با کمک جهادی ها و ارتش، محل را از بقایای آتش سوزی پاک کرده اند و هنوز بیل مکانیکی در گوشه ای از منطقه مشغول به کار است. مردم دورمان جمع می شوند و هر کدام روایتی از علت حادثه شب گذشته می گویند.

در این میان جوانی جلو می آید و می گوید: قرار بود چند روز دیگر وسایلی را که برای شروع زندگی خریده بودیم، برداریم و به خانه خودمان برویم اما همه وسایلمان در آتش سوخت.... در محله پاونار، حرکت و با ساکنان چادرهای حوالی آبراهه آن جا گفت وگو می کنیم. اکثر آن ها بیشتر از این که از کمبود امکانات شکایت داشته باشند، از نبود مدیریت و عدالت گله مندند. پیرزنی جلو می آید و با همان لهجه کردی حرف هایی می زند که به سختی می توان مفهوم آن ها را فهمید. او با تنها پسر معلول خود در یک کانکس زندگی می کند، کانکسی که هیچ وسیله زندگی جز چند بالشت و پتو در آن نیست.

زن و مرد دیگری به سمت ما می آیند و از بی عدالتی در تقسیم لوازم گلایه می کنند و می گویند: در همین محله، یک کانکس سه آبگرم کن تحویل گرفته اما آن ها را مخفی کرده است و از آن ها استفاده نمی کند تا اگر دوباره آبگرم کن آوردند بتوانند یکی دیگر هم بگیرد اما خیلی از ما حتی یک آب گرم کن هم نداریم، مجبور شدیم از زیر خرابه های خانه مان آبگرم کن را بیرون بکشیم و همان را تعمیر و استفاده کنیم. حتی برای توزیع آذوقه ها و هدایای مردمی هم همین مشکلات را داریم، هر چه خیران می آورند، به سرعت در همان ابتدای محله توزیع می شود و تقریبا چیز خاصی به پایین محله نمی رسد.

آن مرد به پیرزنی که هنوز در کنارمان ایستاده و آرام آرام اشک می ریزد، اشاره می کند و می گوید: همین پیرزن، چون تنهاست و کسی نیست از او حمایت کند، بیشتر اوقات چیزی از هدایا به دستش نمی رسد و به سختی زندگی می کند، ما از همه مردم و مسئولان بابت کمک هایشان متشکریم اما کاش کمی در توزیع آن ها مدیریت بیشتری بود تا این اجحاف ها صورت نگیرد....

امید و زندگی در روستا، ناامیدی در شهر

فرزانه ضیغمی- گر عزممان جزم نشود، این وطن، وطن نشود
یک کوله پشتی، یک عزم راسخ و کمی همدردی
مقصد؛ کرمانشاه سرپل ذهاب
رسیدیم؛
هوای دل انگیز و مناظر سرسبز بهاری این جا به گونه ای دیگر است
سبزه عید برقرار؛ چادرها برقرار؛ زندگی برقرار؛ همهمه کودکان برقرار...
اما شور نیست؛ اعتماد نیست؛ انگیزه نیست؛ همکاری نیست....
سرپل ذهاب را نخستین بار است که می بینم
همه جا خاک و سنگ و آجر است
و هوا نیز غبارآلود
شهر به خود تکانی نداده
پارک شهر با درختان کهن سال و نیمکت های رنگینش میزبان همشهریانش شده و همچون مادری که از جان مایه می گذارد تا فرزندانش را به ثمر برساند، جان بر کف ایستاده اما تاکی می تواند با مشکلاتی همچون فاضلاب رها شده در پارک مبارزه کند....
به تعارف میزبان، داخل چادر اهدایی هلال احمر می شویم، وسایل داخل چادر هم خبر از سادگی خانه قبل از زلزله می دهد.
مردمان ساده، گرم و صمیمی به یک فنجان چای مهمان مان می کنند؛ و شروع می شود درد دل هایشان...
بیشتر از این که از خرابی زلزله بگویند، از بی انصافی ها و ناعدالتی ها گله مندند. همکارانم با کودکان سرپل ذهابی نقاشی می کشند تا شاید ترس شان را با رنگ بر روی سنگ جا بگذارند. روی نیمکت نشسته ام و غم خشک شدن درختان کهن سال پارک رهایم نمی کند...
خانمی ۲۴ ساله با لبخند کنارم می نشیند، عید را که تبریک می گویم سفره دلش را باز می کند و می گوید: در کرمانشاه زندگی می کنم و عید را به منزل پدر، (با لبخند) منزل که نه، به چادر پدرم آمده ام. می گوید: الان که بهار است اما چند روز دیگر که هوا گرم شود به دلیل این فاضلاب رها شده، بیماری هم زیاد می شود.
بانوی دیگری از تقسیم ناعادلانه کمک ها به علت نبود مدیریت، می گوید. وقتی از وی پرسیدم چرا هنوز در چادر زندگی می کند، گفت: اگر کانکس نمی گرفتیم، برای اسکان موقت پنج میلیون تومان پول می دادند و چون به این پول احتیاج داشتیم، از گرفتن کانکس منصرف شدیم.
درد شان بسیار است و امیدشان کم. بخشی از این نا امیدی و بی تفاوتی به بورو کراسی های اداری برمی گردد. مردی که خانه اش تخریب شده، می گفت: بعد از گذشت پنج ماه هنوز نقشه ساختمان و مجوز ساخت نداده اند. دیگری از گرانی مصالح ساختمانی شاکی بود و همشهری دیگر از نامهربانی همسایه.... و این چرخه معیوب همچنان به ضرر مردمان مصیبت دیده سرپل ذهاب می چرخد....
اما همگان قدردان مردم خوب ایران بودند که از نخستین ساعات زلزله به دادشان رسیدند.
در روستاها اما شرایط به گونه ای دیگر بود. گویی یک رنگی و سادگی روستا به دادشان رسیده است. نامهربانی شهر در این روستا جایی نداشت، عدالت رعایت شده و هر کس به داشته اش قانع بود. ارتباط نزدیک تر و مهربانانه تر مردم روستا و آشنایی آن ها با همدیگر، راه را برای کمک رسانی و توزیع عادلانه امکانات هموار کرده بود. زلزله خانه هایشان را ویران کرده بود ولی دل هایشان قرص و محکم همچنان مهربانی می کرد. بر خلاف سکون و بی انگیزگی شهر، جنب و جوشی در روستا بود.
«حیدری» دهیار روستای تپه عظیم، از تقسیم عادلانه، پیشرفت خوب و همت والای اهالی می گفت: ۸۰ تا ۱۰۰ درصد روستا تخریب شده اما خدا را شکر در کنار هم هستیم و دوباره روستا را آباد خواهیم کرد. او از روند ساخت و ساز راضی بود و می گفت: ساخت و ساز برای ۴۷ خانوار این روستا با همت سپاه پاسداران و حلقه صالحین آغاز شده است.
با خود می اندیشم، در این شرایط سخت، نداشتن دغدغه ساخت و ساز با توجه به گرانی مصالح و... چگونه توانسته آرامش را به روستاها هدیه دهد. اهالی روستا با مهمان نوازی، دوستان جهادگر را به صرف ناهار مهمان کردند، به صرف عدس پلو با روغن ناب کرمانشاهی. آن ها با مهربانی غذای این مهمانی دوست داشتنی را پختند و جهادگران برایشان آجر روی آجر گذاشتند...
دوباره به شهر برمی گردم،
شهری غبار گرفته از خاک و آوار...

CMYK